

# سادومازوخیست‌ها هم صدا با همسر مونا و پدر

## رومینا

30 بهمن 1400

**\*\*فرشاد غریب پورا/ سور پرس**

تحلیل‌های جامعه‌زده و بی‌ربط با واقعیت **فجایع اجتماعی**، نوعی بازتولید کردن فاجعه و ذبح کردن جامعه است. در مواردی چون فجایع قتل رومینا، بابک خرم‌دین و اخیراً مونا حیدری برخی قلم به‌دستان با تحلیل‌های ساده‌سازانه خود سدّ راه توسعه اجتماعی-فرهنگی شده و همسو با سیستم ارتجاعی و خرده‌فرهنگ‌های متحجر همدل با همسر مونا و پدران رومینا و بابک عمل کردند. مادام شلاق بر پیکر رنج‌کشیده جامعه‌ای می‌زنند که علیرغم همه بی‌مهری‌ها فریب‌تریبون‌های رسمی را نخورده و تلاش کرده است گام‌هایی هرچند پرهزینه در راستای ارتقاء خویش بردارد. هرچه رخ دهد می‌گویند جامعه مقصر است، و منظورشان از جامعه نیز مردم عادی و فرهنگ آنان است. سپس، جامعه و دولت را یکی می‌سازند؛ خودآگاه یا ناخودآگاه، دولت (state) عقب‌مانده از جامعه را تطهیر می‌کنند.

کیست که با اندک جستجویی در تاریخ مدرن و گذاری در جامعه درنیابد که در یک و نیم قرن اخیر، که در معنای نمودیافتن اجتماعی آن، مدرنیزاسیون در ایران صورت گرفته است، زنان این سرزمین پایه پای مردان برای تحول کشور و شرایط خویش کوشیده‌اند و این زنان و مردان تحولاتی شگرف آفریده‌اند. بویژه در سه دهه اخیر، جامعه ایران چنان از فرهنگ‌تریبون‌های رسمی فاصله گرفته که حتی فرزندان و خانواده‌های مقاماتی که می‌خواستند فرزندان مردم را مطابق فرهنگ مطلوب خود تربیت کنند را نیز این مردم تربیت کرده‌اند! بطوری که در لابلای گلایه‌های مقامات بالا از فرهنگ جامعه و فرزندان خودشان نیز مشخص است. اگر دو تا سه دهه پیش با نشانه‌هایی چون پیشی گرفتن یا فزونی زنان نسبت به مردان در ورود به دانشگاه‌ها و سپس مشاغل، پوسته وضعیت سنتی/ سنتگرا ترک برداشته بود، امروز باید گفت، در معنای اکثریتی آن، فروریخته است، که نموده‌های آن را در دورترین نقاط از مرکز، مانند زنان عضو شوراهای شهری و روستایی در بلوچستان نیز شاهدیم.

تا آنجا که به مردم مربوط است، و نه قوای رسمی سه‌گانه و ... سیستم عقب‌مانده با قوانین واپسگرایانه مانند **ازدواج کودکان** و غربالگری در حضور زنان در رده‌های مقامات عالی رتبه که حتی چوب‌لای چرخ تحول روبه‌جلوی جامعه است، تحولی شگرف در جامعه ایران رخ داده است. آنجا که نه به دولت و نه نویسندگان هم‌نوا با آن که مانع تحول‌اند یا یأس‌های بی‌ارتباط با واقعیت اجتماعی به‌راجامعه تزریق می‌کنند، زنان، نه تنها در کنشگری‌های معمول اجتماعی بلکه توانشان در مدیریت را نیز ثابت کرده‌اند. مثالش، عرصه‌نهادهای جامعه مدنی (بویژه در حوزه NGOها و خیریه‌ها) و حضور زنان به‌عنوان مدیران و ستون‌های نگهدارنده آن است؛ مقامات رسمی مرد با برخورداری از حمایت‌های مالی کلان دولت در مدیریت و امانده‌اند، اما این زنان، بدون حمایت مالی و ... و با اتکا به خویش‌نهادهای جامعه مدنی را مدیریت و شکوفا کرده‌اند.

نیازی به توضیح بیشتری نیست که کلیت سیستم رسمی کشور واپسگرا است یا لااقل بی میل به توسعه، و عاملان این ساختار - از ساخت فیلم‌ها در صدا و سیما گرفته تا بیلبوردها و تصویب قوانین و ... - همواره تلاش می‌کنند جامعه را به وضعیت مطلوب تاریخ گذشته خویش برگردانند، و در مورد زنان، نه تنها نوعی غیاب بر حضور آنان تحمیل می‌کنند، بلکه کلاً کنشگر بودن آنان را نادیده می‌گیرند. در چنین شرایطی، در کشوری با جمعیت بیش از ۸۰ میلیون نفری، بویژه زمانی که قوانین رسمی و عاملان آن نیز واپسگرا و چتری برای رخداد فجایع باشند، در مسیر تحول اجتماعی-فرهنگی، این امکان وجود دارد که گاه و بیگاه فجایعی رخ دهند که البته برای همه مان اسفناک است و قطعاً باید هم برای تحول در آن خرده فرهنگ کوشید و هم سیستم قانونی عقب مانده را مورد انتقاد قرار داد و برای تغییر مثبت در آن کوشید. اما دردناک این است که برخی قلم به دستان به اصطلاح روشنفکر نیز، آب به آسیاب متحجران ریخته و در بازتولید فرهنگی که در معنای اکثریتی آن فرو ریخته و در حال احتضار است با آنان همراهی می‌کنند.

آخر، چطور می‌شود استاد جیره خور یا نویسنده‌ای را روشنفکر دانست که نه تنها منتقد دولت نیست بلکه ایده‌هایی را علیه جامعه تحول خواه، در اینجا در [موضوع زنان](#)، ترویج می‌دهد؟! تحولات عظیمی در وضعیت زنان در جامعه و فرهنگ رخ داده و جامعه پوست اندازی کرده است، اما همین که موردی استثنائی پیش آید این دسته نویسندگان، به جای نقد سیستم رسمی زمینه ساز و حامی بحران، شروع می‌کنند به تعمیم آن به کل جامعه و فاجعه نگاری از کل فرهنگ مردم ایران! کلاف سردرگمی می‌سازند مبنی بر اینکه جامعه ما همین است.



فرهنگ ما مردسالار و غیرقابل تغییر است، فرهنگ ما اقتدارگرا است، و مانند آن. روشن است که هنوز رگه‌های پررنگی از مردسالاری در فرهنگ جامعه ما حضور دارد، و در سیستم رسمی قدرت این دولت پسمانده از جامعه غالب است. اما مشکل تحلیل‌های این به اصطلاح روشنفکران این است که اگر این ایده آنان که جامعه و فرهنگ و تاریخ ما همین است و همواره همین بوده است را بپذیریم، پیام غیرمستقیم آن برای زنان و کل جامعه این است که تلاشتان بیهوده است و شما در چرخه باطل اقتدار گرایی و پدرسالاری گرفتارید که هیچ راه گریزی از آن نیست؛ پس، چه بخواهید چه نخواهید باید به آن تن دهید. یعنی شما زنان در نظام اجتماعی-فرهنگی مردسالار ما، که همواره خدشه ناپذیر نیز بوده و هست و خود را در تمامیتش بازتولید کرده است، گرفتارید و راهی جز تمکین بدان ندارید. اگر بحث اینها را تا انتهای منطقاً ممکنش پیش ببریم، به گونه‌ای ساختارهای اجتماعی و فرهنگی را مسلط بر زنان توصیف

می کنند که نتیجتاً، **زن ایرانی** «ضعیفه» ای است که اصلاً توان کنشگری ندارد؛ تصویری ارائه می دهند که زن ایرانی نه «انسانی مظلوم» که برای بهبود شرایط خود کنشگری و مبارزه می کند، بلکه «موجودی مفلوک» است که امکان رهایی از چنبره مردسالاری را ندارد. چنین افکاری، چه تفاوتی دارند با آنهایی که مادام می گویند که ایرانیان مستبدند یا اقتدارگرا و لایق دموکراسی نیستند؛ باید زد توی سرشان و لیاقتشان همین است؟!

اینچنین ایده هایی نمی گذارند قدمی به جلو برداریم و توجیه می آورند برای سرکوب شدن مردم، از جمله در مورد زنان. مادام به مردم گوشزد می کنند که شما نه لایق توسعه اید و نه می توانید جامعه ای پیشرفته داشته باشید. قلم به دستانی که، خودآگاه یا ناخودآگاه، چنین ایده هایی را ترویج می دهند اقتدارگرایی و مردسالاری را بازتولید می کنند؛ به یک معنا، اقدام به طبیعی انگاری واقعیت اجتماعی نیز می کنند.

در مورد چنین قلم به دستانی باید گفت، اگر ناخودآگاه چنین می نگارند، در ذهن چنین مردانی نوعی سادیسم و چنین زنان مردسالاری نوعی مازوخیسم نشسته است که روزهای روشن و راهی که مردم این سرزمین به سوی رهایی در پیش گرفته اند را بر نمی تابند، قیاس به نفس می کنند و باورهای خود را به جامعه تعمیم می دهند. و اگر آگاهانه است، اساتید و نویسندگانی مفت خور و جیره خورند. یا اینکه ترکیبی از هر دو اند.

اینها خطرناک ترند از آن مردی که در خانه علیه زن و فرزندانش اعمال خشونت می کند یا زن مردسالاری که تربیت مردسالار را برای فرزندانش بازتولید می کند؛ دسته اخیر تلاش می کنند در مقیاس کوچک خانواده یا خرده فرهنگ محل خود عمل کنند، اما نویسندگان و اساتید سادومازوخیست یا جیره خور، در مقیاس کلان جامعه، نسل پیشرو را به سطح ذهنیات سخیف خود تنزل می دهند.

کافی است کسی این جمله مسخره را در ذهن داشته باشد و هرچیزی در کشور رخ داد بگوید «جامعه ایران همین است»، و بسطش دهد. با داشتن چنین جمله ای در ذهن، دیگر کدام پدیده یا مسأله اجتماعی، فرهنگی و ... است که نتوان از آن تحلیلی ارائه داد یا در کدام شاخه از علوم اجتماعی و سیاسی است که نتوان در مورد ایران نظر داد؟! دیگر هیچ نیازی به انجام هیچ پژوهش تجربی یا مشاهده میدانی ندارید و می توانید با فراغ بال در پشت میزتان بنشینید و از جامعه حتی طلبکار هم باشید و آن را هرطور که می خواهید به فحش بکشید. اگر هم دانشجوی کنجکاوری شما را مورد پرسش قرار داد، به سبک برخی از اساتید زرنگ تر بگویید «من تئوریک کار می کنم»، «من نظری ام» و ... . باید از اینها پرسید، برای ارائه چنین تحلیل هایی چه نیازی به دانشگاه رفتن وجود داشت؟

هر فرد دیپلم روزنامه خوانی که تعدادی اصطلاحات «ایسم» دار و ... در ذهن داشته باشد می تواند چنین تحلیل هایی ارائه کند. در چنین مقصرپنداری مردم و انداختن همه چیز به گردن آنان، چه تفاوتی وجود دارد میان چنین استاد و نویسنده ای با آن منبری هایی که می گویند خشکسالی بخاطر بدحجابی در جامعه است، یا اگر مردم در وظایف شرعی و اجتماعی کوتاهی نمی کردند، مشکلات معیشتی و کم آبی نداشتیم؟! اصلاً، ضمن احترام به راننده تاکسی ها و سوپرمارکتی ها، از نظر جایگاه علمی، چنین تحلیلگرانی چه تفاوتی دارند با تاکسیرانها یا سوپرمارکتی ای که نهایتاً نتیجه می گیرند «داداش مملکت ما

همینه» یا «مملکت ایران است دیگر»؟! شاید تفاوتشان این باشد که این دسته اخیر دسترنج خود را می خورند و خود را استاد دانشگاه و ... نمی نامند و برای دریافت حقوق ماهیانه از جیب مردم به اندازه ۵ تا گاه ۱۰ خانوار کارگر زحمتکش توجیه نمی آورند.

ایده های این سادومازوخیست ها/ جیره خورها، همسو است با بازتولید کنندگان فرهنگ و ساختارهای اجتماعی مردسالاری که سیستم دولتی متحجر برای حفظ مرده ریگ آن و جان تازه بخشیدن بدان تلاش می کند. اینان، در موضوع زنان، با تزریق یأس و نادیده گرفتن کنشگر بودن آنان، توان کشنگری و اثرگذاری اجتماعی آنان را تحلیل می برند. گرچه خوشبختانه در دهه های اخیر جامعه ایران بی توجه یا لاقط کم توجه به چنین ایده هایی مسیر تحول خود را در پیش گرفته و علیرغم همه بی مهری ها برای تغییر اجتماعی و فرهنگی خویش گام های مثبتی برداشته است، اما نمی توان از ایده پراکنی هایی غافل بود که نه تنها سدّ راه تحول جامعه و نتیجتاً همنوا با واپسگرایان اند، بلکه مانع از دیدن مشکل اصلی (سیستم حکمرانی و مدیریتی کشور) اند و مستقیم یا غیرمستقیم در حال سلب مسئولیت از آنند.



اینها نمی گذارند بدرستی ببینیم که در کنار سیستم قانونگذاری ارتجاعی، وجود سیستم عقب مانده مدیریت اجتماعی که متناسب با نیازهای روز جامعه نیست زمینه ساز چه آسیب های اجتماعی ای می شود؛ مثلاً نبود تورهای حفاظ اجتماعی چون مسکن اجتماعی، نقصان در ثبت احوال و حمایت اجتماعی از کودکان رها شده یا آنهایی که والدشان نامشخص است، نبود اورژانس اجتماعی، نبود ضعف در حقوق کودکان، وجود قوانین پشتیبان کودک همسری و کودک مادری.

چنین سادومازوخیست ها یا جیره خورهایی را باید از طریق فعالیت های رسانه، انتقادات دانشجویی و ... واپس نشانند. به آن دسته شان که ناآگاهند نیز باید خطر چنین نگارش های غیرواقعی را گوشزد کرد. و در هر صورت، پیامد منفی ایده های آنان را به مخاطبان نشان یادآور شد. به هرروی، تجربه یک و نیم قرن مدرنیزاسیون و بویژه سه دهه اخیر در تغییرات سریع اجتماعی- فرهنگی ایران نشان می دهد، جامعه ایران راه خود را یافته است. سیستم رسمی و نویسندگان و تریبون دارانی که بیهوده برای مقصرپنداری جامعه و تزریق یأس بدان تلاش می کنند نیز، حتی اگر فقط به منفعت خویش فکر می کنند، به نفعشان است دست از کینه توزی نسبت به جامعه بردارند و با جامعه ایران برای تحول مثبت و جلوگیری یا حداقل کاهش رخداد فجایع و آسیب های اجتماعی مختلفی که در مسیر این تحول پیش رو دارد همگام شوند.

